



سرزمین حق

(ستایش)shahrzad.rh کاربر نودهشتیا



ژانر: دلنوشته_ تراژدی_ عاشقانه

صفحه آرا: Asra_p

طراح جلد: Sonia_M

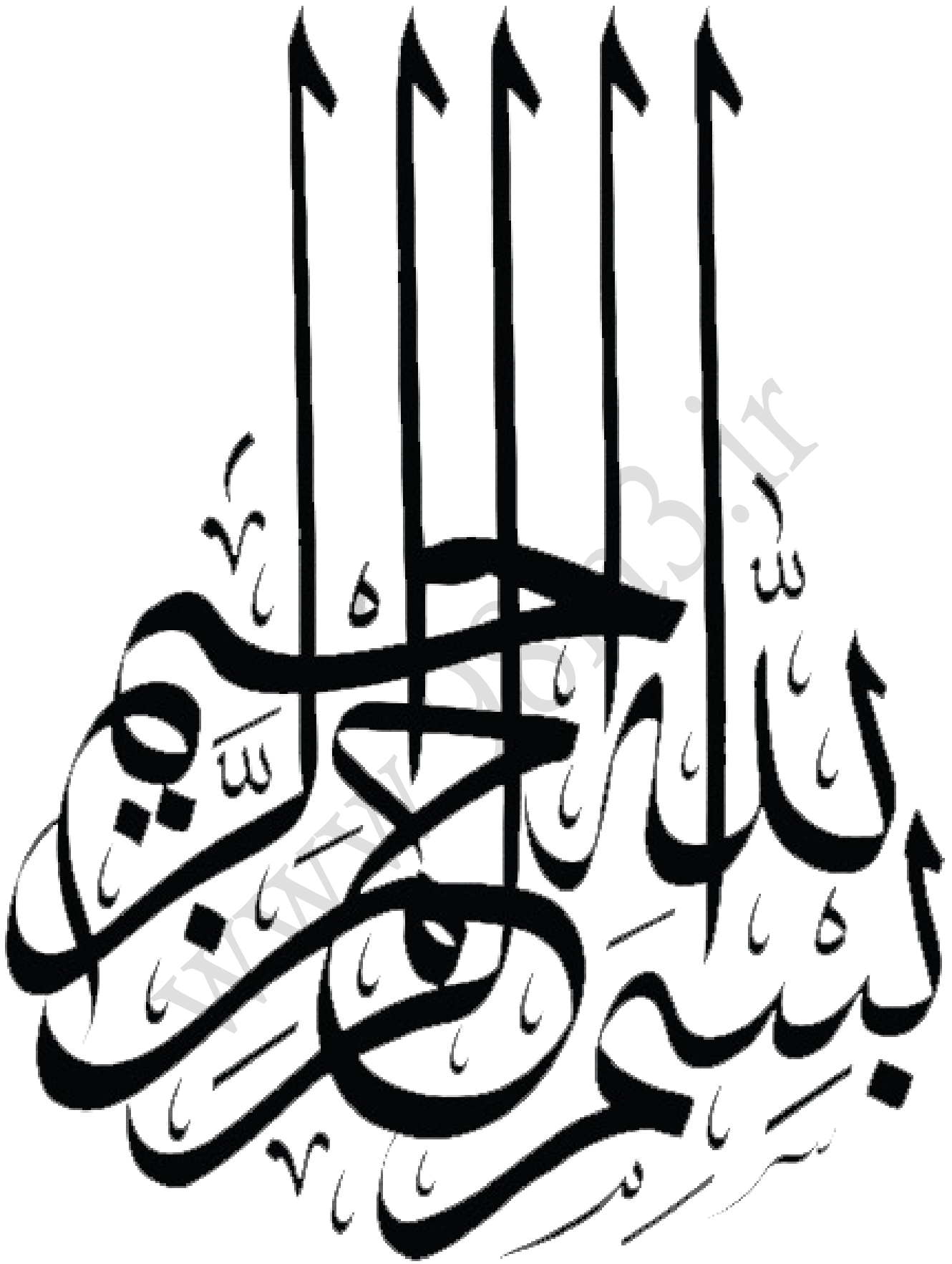
ویراستار: Ayda_rashid

تعداد صفحه: 38

www.98ia3.ir

1400/12/14

سایت نودهشتیا





98ia

G.D:
SONIYA_M

TM:

www_98ia_com



L.G:

98ia.ir

book_98ia



سرزمین حق
shahrzadrh (ستایش)

98ia

من از این دنیا فقط این رو فهمیدم که
اونی که بیشتر می گفت نمی دونم، بیشتر می دونست.
اونی که قوی تر بود، کمتر زور می گفت.
اونی که راحت تر می گفت اشتباه کردم، اعتماد به نفسش بالاتر بود.
اونی که صدایش آروم تر بود، حرف هاش با نفوذتر بود.
اونی که خودش رو واقعا دوست داشت، بقیه رو واقعی تر دوست داشت.
اونی که بیشتر طنز می گفت، به زندگی جدی تر نگاه می کرد..!

هیچ فراموش کردنی وجود نداره آدمی که میاد توی صورتت پوزخند میزنه میگه انقدر ضعیفی انقدر بی عرضه‌ای، بزار بگم بهت که اون هیچی از عشق، از دوست داشتن حالیش همیشه فقط از یک محوطه بیرون از دایره زندگیت نشسته و نگاه می‌کنه و میگه اون چی داره که نمی‌تونی فراموش کنی جز یک آدمی که رهاش کرد.

اگه بخوای منطقی بهش نگاه کنی درست میگه ولی عشق هیچی از منطق حالیش نیست آدمی که عاشقه کوره کوره هیچ چیزی جز معشوقش جز چشم‌های معشوقش نمی‌بینه آدم عاشق نمی‌تونه فراموش کنه حتی نمی‌تونه کنار بیاد با نبود معشوقش، فقط می‌تونه تظاهر کنه به این که با نبودش کنار اومده و توی تنهایی خودش جون بده از دلتنگی آدمی که معشوقش رو از دست میده بعد نه می‌تونه حالش خوب باشه نه می‌تونه زندگی کنه فقط نفس می‌کشه و نفس کشیدن هم دلیل بر زندگی کردن نیست ته حرف‌هام اینه؛ آدم عاشق معشوقش رو فراموش نمی‌کنه فقط با قلبی که دیگه ندارتش با چشمی که حتی دیگه اشکی ازش خارج نمی‌شه به نفس کشیدن ادامه میده و تنها دلیل نفس کشیدنش هم معشوقیه که هر لحظه، هر ثانیه توهم برگشتنش رو داره!!

من واسه رفتن آدم‌های اشتباه از زندگیم ناراحت نمیشم، اتفاقا از شون تشکر می‌کنم که رفتن و باعث شدن من خودم رو بشناسم، به خودم نزدیک تر شم. من واقعا ازتون ممنونم، ممنونم که از زندگیم رفتید! بودن شما فقط باعث پیشرفت نکردنم می‌شد، باعث ضربه خوردنم، باعث بد شدن حالم می‌شد، ممنونم که رفتید و من رو قوی تر از قبل کردید. من امروز، به هیچ آدمی نیاز ندارم.

من حتی وقت کسی رو هم ندارم، من تک و تنها به تنهایی خودم رو بالا کشیدم، به تنهایی تلاش کردم، توی این مسیر از کسی کمک نخواستم پس الان هم که موفق شدم، الان که قویم، الان که نیازی بهتون ندارم، نزدیکم نشید؛ من و قلبم بهتون نیازی نداریم، شما همونایی هستید که وسط جاده بدون فکر کردن به من و قلبم رهام کردید....

من همونیم که توی حال بد بقیه کنارشونه اما خودش وقتی حالش بد شه، وقتی حوصله نداشته باشه، جمع میشه توی خودش و به هیچ احد و ناسی نمیگه.

کنج اتاقش ترجیح میده ساعت ها بشینه و موزیک پلی کنه اما رو به کسی نندازه، ترجیح میده با پلی لیستش زیر پتو از گریه و بغض خفه شه اما واسه حال بدش از کسی کمک نخواه. من همونیم که سعی می کنه حال تک- تک آدمها رو خوب کنه اما واسه حال خودش از هیچکی کمک نمی خواد؛ ازش بپرسی میگه خوبم، اما هیشکی از دلش خبر نداره، هیچکسی نمی دونه با چشمهای پر از اشک تایپ می کنه خوبم و موزیک رو دپ ترش می کنه. من همونیم که تنهایی ام رو به تک- تک این آدمها ترجیح میدم؛ سیگارم، سیگاری که توی هیچکدوم از شرایط زندگیم تنهام نمی زاره و بدجور وصلمه رو به تک- تک شماهایی که فقط به فکر منفعت خودتونید ترجیح میدم، همین و بس...!

آدم‌های زندگیتون رو دائمی ندونید، همیشه آمادگی این رو داشته باشید که یک روزی، یک جایی، با کلی خاطره تنهاتون بزارن. همه ما رفتنِ آدم‌هایی که فکرش رو نمی‌کردیم یک روز برن رو لمس کردیم، این وسط تنها کسی که موندگار بود خودمون بودیم، با همه چی ساختیم، چه خوب چه بد ادامه دادیم، تنهایی بزرگ شدیم و از آدم‌ها فقط چند تا خاطره به جا موند؛ خاطره‌هایی که مثل گرد و غبار ته نشین شدن کفِ مغزمون، هر لحظه در حالِ مرور کردنی‌م، هر لحظه توی گذشته زندگی می‌کنیم و با فکر کردن به آدم‌هایی که یک روزی قرار بود تا ابد موندنی بشن....

قوی بودن انتخاب منه، نمیگم همیشه قویم، نمیگم هیچ اتفاقی نمی‌تونه من رو به ضعیف‌ترین حالت ممکن تبدیل کنه، مثلا شده یک وقت‌هایی توی خلوت‌م اشک ریختم، غصه خوردم، گریه کردم از خیلی چیزها اما ظاهرم نشون نداد این‌ها رو.

همیشه یک آدم قوی رو نشون داد که هیچ چیز نمی‌تونه قوی بودنش رو به ته برسونه.

یک وقت‌هایی شده که جا زدم، ضعیف شدم، اما فقط برای چند ساعت، نذاشتم اون آدم ضعیفه همیشگی بشه، دوباره به خودم اومدم چون تنها انتخاب من قوی بودن و مهم‌تر از اون قوی موندن چون می‌دونم اگه خودم - خودم رو قوی نسازم هیچکس به دادم نمی‌رسه و فقط آدم‌هایی پیدا می‌شن که از پشت خنجر و فرو کنن و ضعیف‌تر از همیشه بشن؛ این آدم‌ها کافیه بدونن ضعیفی، کافیه نقطه ضعف‌ها رو بدونن، اونجاست که تبدیل به هیولا می‌شن، همونقدر ترسناک و وحشتناک! دیگه نقابشون رو برمی‌دارن و خودشون رو به بدترین شکل ممکن نشون میدن.

مهم نیست یک زمان براشون مهم بودی، یک زمان دوست داشتن، یک زمان اولویتشون بودی، ضعیف که بشی همه این‌ها برمی‌گرده؛ برعکس میشه، هرکاری انجام میدن تا ضعیف‌تر از همیشه بشی و تو رو به صفر

برسونن، خلاصه‌ی حرف‌ها اینه که به قوی بودن ادامه بده تحت هر
شرایطی، کافیه قوی نباشی بدترین ضربه‌هارو از عزیزترین و نزدیک‌ترین
آدم‌های زندگیت می‌خوری...!

WWW.98IA3.IR

یکم که برمی‌گردم به عقب نگاه می‌کنم، می‌بینم چه آدم‌هایی اومدن و رفتن، اون‌هایی که سره موندنشون تا به ابد قسم می‌خوردن، اون‌هایی که اصلا شبیه آدم‌های رفتنی نبودن، همونایی که یک روزی بهترین آدم زندگیم بودن اما الان، درست همین لحظه، نمی‌دونم کجان! چیکار می‌کنن، حالشون خوبه یا نه، یکم بیشتر که برمی‌گردم به عقب نگاه می‌کنم می‌بینم خودم، خوده من چقد عوض شدم. اصلا شبیه من قبلی نیستم؛ چقدر بزرگ، چقدر قوی، چقدر جسور، درست همونایی که من الانم رو ساختن که یک زمانی با تموم سنگ‌دلی ترکم کردن و رفتن، همونایی که بهترینم بودن اما الان توی زندگیم هیچ جایی ندارن. این رو می‌خوام بهت بگم؛ تو با اشتباهات، با آدم‌های بد و اشتباه زندگیت درس می‌گیری، تجربه میشه برات و عوض میشی، پخته میشی، درست مثل من، درست مثل الان من....!

همه چیز رابطه به دوست داشتن و علاقه نیست، این که ناراحتش کنی، اشکش رو در آری، باعث حال بدش باشی، استرس و حال بد بهش تزریق کنی و در آخر بگی دوست دارم باید بگم که این دوست داشتن نیست، دوست داشتن یعنی اذیتش نکنی، حالش رو بد نکنی، اشکش رو در نیاری، کاری کنی همیشه خنده روی لبش باشه، حال دلش عالی باشه، بهش انرژی بدی، مراقبش باشی، نزاری کسی دلش رو بشکونه، نزاری آسیبی بهش برسه. آره، دوست داشتن یعنی این، دوست داشتن رو توی یک جمله خلاصه نکنید، با رفتارتون، با اخلاقتون ثابت کنید که دلی دوستش دارید، آدمی که اذیت می کنه و هر لحظه باعث حال بدته دوست نداره اون فقط یک مریض خودخواهه و سعی کن با اینجور آدمها توی رابطه نری، فقط به خودت آسیب می زنی، فقط حال خودت رو بد می کنی، همین و بس.....

تو رفتی اما پشیمون میشی وقتی تمام دورات رو می زنی و می بینی کسی مثل من پیدا نمیشه، از خودم تعریف نمی کنم، هرگز، اما خودت می فهمی هیچکس به اندازه من عاشقت نیست، می فهمی هیچکس نمی تونه مثل من از سکوت حرف های دلت رو بفهمه، نمی تونه از توی چشم هات حال دلت رو بدونه، نمی تونه حال دلت رو خوب کنه، نمی تونه خنده از ته دل بیاره روی لبات، نمی تونه کاری کنه به خودت اهمیت بدی، نمی تونه کاری کنه احساس خوشبختی بکنی، نمی تونه بیست و چهار ساعته نگران باشه، نمی تونه اینقدر که من دلتنگت می شدم دلتنگت بشه، نمی تونه عمق عشق رو بهت نشون بده، نمی تونه تو رو اولویت زندگیش قرار بده، نمی تونه تو رو بیشتر از خودش یا هرکسی دوست داشته باشه. آره، این حرف ها رو نزد من تا یک تلنگری بشه، تا بفهمی و برگردی. فقط خواستم بدونی خیلی چیز ها رو برای آخرین بار در کنار من تجربه کردی، بعد از منی وجود نداره، حالا این شخصیت من رو می بینی؟ همین شخصیت عاشق، دیوانه، اگه برگردی پست می زنه، با تمام علاقه ای که بهت داره یک پرده ضخیم می کشه روی احساسش و نادیده گرفتنت رو ترجیح می ده.

آره، توی دنیای من فرصتِ دومی وجود نداره، یکی که یکبار رفتن رو
انتخاب می کنه دیگه نمی تونه برگرده، برگشتن توی دنیای من بی
معنیه...!

WWW.98IA3.IR

همیشه غرورم از همه چیز برام مهم تر بود؛ مغرور نیستم‌ها! نه، فقط به شخصیتم اهمیت میدم و اجازه خورد کردنم رو به هیچکس نمیدم، قلب و احساس من قیمت گرونی داره و امثال تو برای پرداختش زیادی ارزونید! هرگز نزنه به سرت که من می‌بازم، من یک دل شکسته میشم، من یک افسرده و گوشه‌گیر میشم؛ نه، من الان خیلی موفق تر از گذشته است. خیلی قوی تر از گذشتشه، تو و امثال تو واسه قلب من خیلی ارزون و فقیرن، من قلبم رو دست آدم‌های دو روزه نمیدم؛ به کسی میدم که لایقش باشه، به کسی قلبم رو میدم که شخصیتش قشنگ باشه، طرز حرف زدنش، شعورش، لولش خیلی بالاتر از این حرف‌ها باشه....

تو آخرین بازمانده‌ی دلخوشی‌های منی، برام بمون. هرچیزی که دوست داشتم مال من نشده و هرکی رو که دوست داشتم آدم من نبوده. می‌دونی چیه؟ یاد گرفتم از آدم‌ها و دلخوشی‌ها بگذرم و این رو بپذیرم که خیلی چیزها قابل تغییر نیست ولی تو فرق داری، تو رو نیاز دارم. تو رو نیاز دارم برای این که خوب باشم، برای این که شب‌ها زودتر بخوابم و صبح‌ها زودتر بلندشوم. برای اینکه حواسم به خودم باشه بیشتر تلاش کنم و موفق‌تر بشم، برای این که شام و ناهار زهرمارم نشه، برای این که همه چی بهم بچسبه، برای این که درد و غم جامع رو نفهمم. تو رو نیاز دارم که زنده بمونم؛ تو رو نیاز دارم که زندگی کنم!!

چندسال دیگه، یک شب وقتی حالت خیلی خوبه وسط قهقهه زدن یکهو
توی دلت خالی میشه؛ عجیب دلت می‌گیره و یک بغض توی گلوت
می‌شینه. میری توی خودت، گم میشی توی تاریکی‌ای که حالا دورت رو
گرفته، توی تاریکی می‌شینی و هرچی با خودت فکر می‌کنی چرا یکهو
اینجوری شدی؟ چیزی به ذهنت نمی‌رسه اما می‌ری توی گذشته و یاد
من می‌افتی! یکی که خیلی دوست داشت به یادت میاد و اون آدم دقیقا
منم! منی که خیلی دوست داشتم اما تو با رفتنت من رو برای خودت
خاطره کردی ولی خودت برام، برای منی که ولش کردی شدی یکی که
با یادآوریش توی هر لحظه نابود می‌شد، اما گذشتی؛ از کارماش گذشتی

ولی دقیقا همون روز که همه چی مثل فیلم از جلوی چشم‌ها ت بگذره
خیلی پشیمون میشی که از دستم دادی..!

دوست داشتن‌ها متفاوتن...

یک‌جور دوست داشتن هست؛ خیلی دوست داری بهش بگی‌ها ولی طرف
جوری برخورد می‌کنه که حرفت می‌مونه بیخ‌گلوت و به جاش میگی
«یک لیوان آب لطفا!»

یک‌جور دوست داشتن هست؛ بگی یا نگی نه به حال خودت فرقی داره،
نه طرف چون اونقدر تنهایی که فقط هم رو دارید.

یک‌جور دوست داشتن هست؛ گفتنی نیست. دست به کار میشی؛ گل
می‌خری و اسش، باهم می‌خندین، باهم گریه می‌کنین حتی دعوا هم
می‌کنین. جنسش خیلی درسته البته نایاب هم هست...

یک‌جور دوست داشتن هست؛ اون رو دیگه مقصر خودتی. اونقدر نمیگی -
نمیگی - نمیگی تا یکی پیداش میشه و میگه. تاکید می‌کنم؛ مقصر
خودتی...

یک‌جور دوست داشتن هست؛ اونقدر آرومه، اونقدر ظریف و لطیفه تا
بهش نگاه می‌کنی، هر دو چشمتون شروع می‌کنه به خندیدن..!

عشق، مثل کاشتن دونه‌ی گل توی قلب اونیه که دوستش داری.
یعنی وقتی به یکی میگی دوستت دارم، گل عشق رو توی قلبش
می‌کاری.

حالا دیگه تو در برابر اون گل مسئولی! همونطور که گل، آب و خاک و
نور خوب می‌خواد، عشق هم همون حکایتیه. کاشتن تازه اول ماجراست.
عشق مراقبت می‌خواد، توجه می‌خواد، نور امید و محبت می‌خواد. باید
بدونی توی سرما چطوری گرم نگهش داری. باید حواست رو جمع کنی
چیده نشه و ریشه‌اش محکم توی قلبش بمونه. مواظب این یک دونه گل
باش و گرنه یک روز میای می‌بینی گلت حسابی پژمرده شده یا یکی پیدا
شده که بهتر از تو داره ازش مراقبت می‌کنه!

میدونی از کی بین من و تو فاصله افتاد؟

از همونجایی که من منتظرت نشستم پشت این گوشی لعنتی، ساعت ها خیره شدم به ساعتش تا یه نوتیف میاد روش شیرجه میزنم رو گوشی که نکنه تو باشی یه وقت نفهمم دیر جوابتو بدم. همیشه اینقدر منتظرت میموندم آخرشبا که از خستگی کار و درس و چشم انتظاری روزام شبا چشم خود به خود بسته میشد. اما تُوَف به این همه نامردیت؛ تُوَف به این دلت که از خودتم نامردتره!

چی پیش خودت فکر کردی که اینجوری وسط این همه دلتنگی و دوست داشتن تنهام گذاشتی خودتو سرگرم این و اون کردی. چیم از اونا کمتر بود؟ من که از همه ی اونا بیشتر دوست داشتم؛ من که بیشتر ار همه ی اونا میخوامت چرا توأم شدی یه آشغال توی آشغال دونی اونا؟ هر وقت بچه بودم گریه میکردم بابام میومد پیشم میشست میگفت: بسه دیگه میخوای عرش خدارو به لرزه دربیاری با گریه هات؟ با گریه های دختر عرش خدا میلرزه اینجوری گریه نکن که دنیا رو سرم خراب میشه.

کاری به دختر بودنم ندارم ولی یادت باشه دل شکستن از به لرزه
درآوردن عرش خدا بدتره؛ امیدوارم کارمای دل شکستنم رو به اندازه
چشم انتظاریایی که برات کشیدم پس بدی.

امیدوارم هیچکس به اندازه من هیچوقت و هیچ جا منتظرت
نباشه. امیدوارم واسه تموم این وقتایی که با همه بودی جز من دقیق
مثلشو یکی به سرت بیاره....

دیدی مثلاً رفتی یک جایی و وقتی پا میشی؛ هی همش با خودت میگی
حس می‌کنم یک چیزی رو جا گذاشتم.

تا بررسی خونتون همش توی فکرته که چی بوده که جا گذاشتی..

حالا فرض کن اون چیزی که آدم جا بذاره؛ دل باشه!

جا گذاشتن خیلی حس بدیه،

خیلی! جوری که از صبح تا شب، دور خودت می‌چرخه. توی فکری با
خودت کلنجار می‌ری..

که چی رو کجا پیش کی جا گذاشتی؟

یک وقت‌هایی هم فقط به این‌ها ختم نمیشه؛ یک وقت‌هایی چشم‌هات
خیسه، اشک‌هات سرازیره؛ دقیقا هم می‌دونی چی رو کجا جا گذاشتی
ولی کتمان می‌کنی که غرورت پیش دلت سرافکنده نشه...

این کتمان کردن از اون جا گذاشتنه، دردناک تره!

یاد بگیر توی زندگیت ببخشی اما فراموش نکنی، یاد بگیر دنبال انتقام گرفتن از آدمی که عادت کرده به خراب کردن شخصیتش و شکوندن دل بقیه نباشی، یاد بگیر آدم‌ها رو درست انتخاب کنی تا بعدها پشیمون نشی از انتخابت، یاد بگیر انقدر قوی بشی که بعد از رفتن آدم‌ها از زندگیت زانوی غم بغل نگیری و بی تفاوت باشی، یاد بگیر تا می‌تونی مهربون باشی اما با همون آدمی که لیاقتش رو داره، یاد بگیر خودت رو دوست داشته باشی و اولویت خودت باشی بعد بقیه، یاد بگیر تا زمانی که شرایط کسی رو تجربه نکردی قضاوتش نکنی، یاد بگیر دنبال اهداف بری و حرف‌های آدم‌ها رو نشنیده بگیری!

الان شاید یکی رهات کرده و رفته، شاید میون صدها هزار خاطره گم شدی، شاید زانوی غم بغل گرفتی و نمی تونی بخندی، اما بزار یک چیزی بهت بگم؛ بسپارش به زمان، شاید فراموش نشه اما میشه عادت کرد به نداشتن، به دوست داشته نشدن، زمان که بگذره یک جایی، یک سنی، یک نقطه از زندگیت، می شینی و با خودت میگی یادته اون روزها؟ حال دلم خوب نبود، نمی تونستم غذا بخورم، نمی تونستم بخندم، نمی تونستم بیرون برم، همون جا که فکر می کردم هیچوقت نمی تونم از این باتلاق رها بشم اما الان حال دلم خوبه! شاید هرزگاهی توی خاطرات پرسه بزنم اما گریه نمی کنم، شاید هرزگاهی حال دلم بد بشه اما نمی زارم اون حال بد دائمی بشه. آره رفیق، منتظر باش. زمان که بگذره همه چیز درست میشه، اما میون حرف هام یک چیزی رو اضافه کنم اون هم اینه که باید خودت بخوای؛ بخوای که بشه، خودت هم برای بهتر شدن حالت تلاش کن، هیچکس مثل خودت قدرت نفوذ بهت رو نداره، هیچکس مثل خودت تو رو نمی شناسه پس یادبگیر چجوری حال دلت رو خوب کنی! خودت هم تلاش کن، اگه تلاش کنی برای خوب شدنت شک نکن، به زودی همون آدمی میشی که دوست داشتی بشی، همون آدم قوی و شادا!

این بار می‌خوام برای خودم بنویسم؛ هر وقت جا زدم گفتم تو اهل جا
زدن نباش جا زدن رو بلد نباش ادامه دادن و قوی بودن رو یاد بگیر، هر
وقت که نایی برای ادامه دادن نداشتم عصا می‌شدی واسه دستم و هولم
می‌دادی جلو و می‌گفتم برو نترس، برو توی دل چیزهایی که از شون
می‌ترسی، هر وقت باختم همون کسی بودی که بهم امید می‌دادی و
می‌گفتم بازی برد و باخت داره پس پاشو و دوباره از اول شروع کن،
سخت‌ترین روزهای زندگیم تنها کسی که همراهم بود تو بودی، تنها
کسی که باعث شد به خودم پیام و خوب زندگی کنم تو بودی، تنها آدم
واقعی زندگیم، همون آدم همیشه‌گیه زندگیم؛ دوستت دارم من..!

الان که داری این متن رو می‌خونی ساعت چنده؟ دقیق ببین و بعد شروع کن به خوندن متن، خب دیدی؟ عقربه‌های ساعت سریع‌تر از اون چیزی که می‌بینی می‌گذرن، درواقع این عمرته که داره می‌گذره، هرثانیه بزرگتر میشی، پیرتر میشی، خودت نمی‌فهمی اما امان از اون روزی که هیچوقت متوجه این نشی که عمرت داره الکی- الکی تموم میشه، الکی- الکی داری بزرگ میشی؛ بدون هدف، بدون تلاش، بدون آینده، توی همین لحظه می‌تونی قدم‌هایی رو برداری به سوی موفق شدن. نگو از فردا، نگو از شنبه، همین الان قدر لحظه‌ها رو بدون چون بعدی دیگه وجود نداره، یکم بگذره بیخیال میشی، سرد میشی، قدر لحظه‌هایی که توش نفس می‌کشی رو بدون و به خوبی ازشون استفاده کن، خب دوباره ساعت رو چک کن. دیدی؟ خیلی سریع گذشت، چند ثانیه قبل تبدیل به خاطره شد، رفت توی لیست گذشته.

عاشق شدن خوبه اما تا حالا دچارِ عشقِ یک طرفه شدی؟ تا حالا شده کسی رو بخوای اما اون نیم نگاهم بهت نندازه؟ سخته عاشق بشی و عاشقت نباشه، می‌دونی که تهش بهش نمی‌رسی فقط بخاطرِ این که عشقی که دچارش شدی متقابل نیست و یک طرفه‌اس، دوشش داری اما اون توی دنیایِ خودش برای رسیدن به یکی دیگه می‌جنگه، سخته دوشش داشته باشی اما هر بار که می‌بینیش نتونی لمسش کنی، هر بار که می‌بینیش نتونی از احساست بهش بگی، نتونی دار و ندارِ کسی باشی که شده همه دار و ندارت. سخته قانع بشی به دوست نداشتنش و خودت عاشق‌تر از دیروز بشی، سخته خودت رو به نداشتنش راضی کنی، سخته سال‌ها دلت گیرِ کسی باشه که هیچ‌وقت توی دلش جایی نداشتی و از عشق تنها چیزی که سهمت میشه تنهایی و نرسیدن و نداشتنِ معشوقته...!

این جمله که میگن " تنها صداست که می ماند " بعد از رفتنت این رو با تمام وجودم لمس کردم، بعد از تو بهترین پلی لیست من شده بود ویس های چند ثانیه ای، حاضر بودم تا آخر عمر با چند تا ویس از تو زندگی کنم، حاضر بودم تا آخر عمر جز صدای تو صدای کسی رو نشنوم؛ شاید بگی دیوانه ای! من می دونم دیوانه ام، دیوانه تو، صدای تو، همیشه اون چیزی که توی بدترین شرایط می تونست من رو آروم کنه صدات بود، وقتی صدات رو می شنیدم انگار دردهام رو زیر یک مشت خاک دفن می کردن، وقتی اسمم رو به زبون می آوردی من بیشتر از هر روز عاشق صدات می شدم. آره، بعضی صداها معجزه ان، قشنگ روح تو نوازش می کنن، حالت رو خوب می کنن؛ مثل صدای تو، میگما دلبر؟ من حسودیم میشه به هر کی که بعد از من بتونه صدات رو بشنوه...!

آدمی بودم که طاقت نداشتم ناراحتیه کسی رو ببینم، نمی‌تونستم به سادگی ازش رد بشم، بگم به من چه خودش خوب میشه حتی وقت‌هایی که مقصر من نبودم باز هم کوتاه می‌اومدم و نمی‌خواستم دل کسی رو بشکونم. اگه کسی حرفی می‌زد یا کاری می‌کرد و من ناراحت می‌شدم به روش نمی‌آوردم و می‌گفتم نکنه بهش بگم و ناراحت بشه! یک وقت‌هایی دیگه خسته می‌شدم و توی تنهایی‌هام با خودم کلنجار می‌رفتم و می‌گفتم بس کن؛ دیگه داری زیاده‌روی می‌کنی، انقدر که بقیه برات مهمن خودت مهم نیستی، اما روز بعدی دوباره تکرارِ همون روزهای قبل بود و نمی‌تونستم خودم رو تغییر بدم ولی من الان تبدیل شدم به یک من دیگه، تبدیل شدم به یک آدم دیگه که هیچی واسش مهم نیست و تنهایی رو به بودن با هرکسی ترجیح میده!

یک جا یک جمله‌ای خونده بودم که می‌گفت عمقِ عشقت هرچقدر باشد
زخمی که فردا می‌خوری به همان اندازه‌ست، شاید واقعی‌ترین و
دردناک‌ترین جمله‌ای بود که شنیده بودم، آدم وقتی یکی برایش مهم
نباشه خیلی کم پیش میاد با کارهایش، رفتارهایش بتونه ناراحت کنه اما
خدانکنه یکی برات مهم باشه و توی کنجِ قلبت جا باز کنه؛ اونجاست که
به ریزترین حرکتش دقت می‌کنی و خدانکنه کاری رو انجام بده و
ناراحت کنه؛ اونجاست که دو دستی قلبت رو می‌زاره روی آتیش و
می‌سوزی و بدتر ازین‌ها اینه که عشق دکمه توقف نداره، نمی‌تونی
اندازش رو کنترل کنی و بگی آقا تا همین جا بسه! بگی تا اطلاع ثانوی
زیاد نشو و همین قدر که هستی مکث کن. عشق هیچوقت کم نمیشه
حتی اگه همراه با درد باشه. وقتی کلمه عاشق رو از آخر به اول
می‌نویسی میشه "قشاع" و قشاع یعنی دردی که هیچ درمانی نداره،
وقتی عاشق میشی تمام دردهاش رو به جون می‌خوری و سمتش میری،
زخم می‌بینی، درد می‌کشی، اشک می‌ریزی، باز هم عشقت بیشتر از
دیروزه و همین بیشتر شدن باعث میشه عمقِ ضربه‌ای که می‌تونن بهت
بزنن هم بیشتر از دیروز باشه....!

می‌دونی در نبودت چی‌ها کشیدم؟ می‌دونی وقتی فکر می‌کردم یکی دیگه جای من رو گرفته چه حالی بهم دست می‌داد؟ می‌دونی وقتی به این فکر می‌کردم به یکی دیگه میگی دوست دارم چقدر اشک می‌ریختم؟ نه، معلومه که نمی‌دونی! این همه مدت نبودی و من به امید این که بیای زنده موندم، به امید این که یک روز از خواب پاشم و ببینم همه این‌ها یک خواب بوده و دوباره توی بغلمی چشمام رو باز می‌کردم و فردا رو می‌دیدم. ساعت‌ها منتظرت می‌موندم و با شنیدن صدای در، قلبم می‌لرزید. شب و روزهایی که بدون تو سر شد و از من یک سنگ ساخت، آدمی شدم که همیشه گله از تنهایی می‌کردم اما تا یکی می‌اومد سمتم تبدیل به وحشی‌ترین و بی‌احساس‌ترین آدم می‌شدم و جز تو نمی‌تونستم خودم رو متعلق به کسی بدونم! تو چیکار کردی با من؟ من اون من قبلی نیستم، من می‌خوام بشم همونی که خنده‌هاش از ته دل بود، هر چیزی نمی‌تونست از پا درش بیاره، توی هر شرایطی قوی بود، اما الان! دِ آخه لعنتی چرا اینکار رو کردی باهام؟ من این‌جا دارم به خاطر هر چیزی که از تو ندارم صدمه می‌میرم و کسی به دادم نمی‌رسه...!

همیشه سعی کردم با همه آدم‌های دورم مهربون باشم، درسته آدم‌های مهربون همیشه ضربه می‌خورن؛ این آدم‌های مهربون که همیشه تنهان و یکی تنهاتون گذاشته، این آدم‌های مهربون که می‌تونن بارها ببخشن و سکوت کنن، اما همیشه سعی کردم با همه خوب باشم و هیچ‌وقت دل کسی رو نشکونم ولی خب نگاه به مهربون بودنم نکن، درسته من صبورم اما اگه یک جایی از چشمم بیوفتی دیگه هیچ‌وقت اون آدم سابق نمیشم حتی خودت رو بکشی و بشی همون آدمی که من می‌خوام دیگه سمت نیام! با تمام علاقه‌ای که نسبت بهت دارم توی قلبم دفنت می‌کنم، می‌مونی یک گوشه از قلبم که فقط مربوط به گذشته‌اس و هیچ‌وقت بهش سر نمی‌زنم و کم- کم جوری از یاد می‌برمش که انگار هیچ‌وقت همچین آدمی توی زندگیم نبود، فکر نکن چون یک تایمی باهات خوب بودم و صدم رو برات گذاشتم تا تهش همینه! می‌تونه باشه اما تا زمانی که از چشمم نیوفتادی کافیه از چشمم بیوفتی اونجاست که همه چی تمومه!

دوازده شب به بعد...

آره همون تایمی که همه ما بدجور می‌رییم توی گذشته، همون تایمی که بدجور دلتنگ می‌شیم، همون تایمی که انگار همه غم‌ها دست به دست هم دادن تا نابودمون کنن، همون تایمی که پر از بغضی و با پلی شدن یک موزیک یکهو می‌ترکی و قطره - قطره اشک می‌ریزی، همون تایمی که بین قلب و مغزت دعواست که قلبت می‌گه پیام بده بهش اما مغزت از شکستن دوباره قلبت می‌ترسه، همون تایمی که هرکاری انجام می‌دیم تا بعد از ساعت‌ها احساس پشیمونی یقمون رو بگیره، همون تایمی که پر از حرفیم اما تا می‌آیم حرف بزنینم کسی اصلا وجود نداره حرف‌هامون رو بشنوه، همون تایمی که بیشتر از هر وقت نیاز داریم به کسی که ما رو توی آغوشش جا بده و تا صبح اشک بریزیم، همون تایمی که انگار عشقت یکهو بیشتر میشه و هیچ‌جوره نمی‌تونی کنترلش کنی!

تو یکی از شبایی که بُریده بودم از زندگی و آدماش نشستم بغلِ پنجره
اتاقم و خیره شدم به آسمون، گفتم: خدایی که همه ازت می‌گن هستی یا
نه؟ ببینم نکنه فقط برا ما وجود نداری؟ زود باش خودتو نشون بده اگه
واقعا وجود داری، بهم ثابت کن که فقط حرف نیستی، همین الان نشونم
بده که وجود داری بعدا به دردم نمی‌خوره، الان که بریدم نزدیکم شو بعدا
دیگه فایده نداره برام، بعدا فقط خودمم که میتونم با زخم‌ام کنار بیام تو
هیچ کاری نمیتونی انجام بدی، اصلا در مورد کدوم خدا حرف می‌زنیم؟
همونی که هر وقت نیاز داریم نیست؟ همون خدایی که وقتی یکی میاد
سمتمون و با احساساتمون بازی میکنه، قلبمونو میشکونه و رد میشه
میگه حکمتی داره، در مورد چی حرف می‌زنی؟ بابا بیخیالِ حکمت ما
اینجا زیر این همه غم داریم له میشیم، صدامون دربیاد کسی کمکمون
نمیکنه، درنیاد از سکوت زیادی ممکنه خفه بشیم. بعدش گفتم داری این
حرفارو به کی می‌زنی؟ نکنه خودتو سرکار گذاشتی!؟

تا حالا فکر کردی به این موضوع که چند سال بعدت کجایی و چه اتفاق‌هایی برات افتاده؟ می‌دونم که تک-تکتون حتی خود من خیلی به این موضوع فکر کردم. حالا چشمات رو ببند و برو توی دل حرف‌هایی که بهت می‌زنم، همین الان قشنگ خط به خط بخون...

چند سال بعد تو به تمام هدف‌ها رسیدی، تک-تک چیزهایی که کلی تلاش کردی، عرق ریختی توی این مسیر، استرس و اضطراب داشتی، کلی حرف‌ها پشتت بود که می‌گفتن نکن، همیشه اما تو بدون توجه به حرف بقیه فقط تلاش کردی. الان کجایی؟ همون جایی که می‌خواستی. اون چیزی که دوست داری رو می‌خری، جاهایی که دوست‌داری میری، با آدم‌هایی که دوست‌شون داری می‌گردی، براس خودت لباس می‌خری، تولد می‌گیری و کلی خوش‌گذرونی می‌کنی در کنار همون آدم‌های مهم زندگیت، همون‌ها که ارزش در کنارت بودن رو دارن..

خب بگو بینم حس قشنگی داشت، مگه نه!؟

تو می‌تونی بررسی به تک- تک اهداف، فقط باید خودت بخوای؛ باید
بخوای که اون اتفاق قشنگه رقم بخوره واست، تو تلاشت و بکن و یادت
باشه تو لایقِ بهترین اتفاقاتی! برو توی دلِ هدف‌ها و برای داشتنشون
بجنگ، هیچ‌وقت خسته نشو تا لحظه‌های قشنگی رو تجربه کنی، سخته
ولی خب شدنیه...!

WWW.98IA3.IR

توی شهر به این بزرگی، لابه‌لای این همه آدم، توی تاریکی شب با وجود فوبیای تاریکی، دارم در به در دنبال خودم می‌گردم؛ نمیدونم چی شد! اصلا نمی‌دونم کدوم گوشه از این جهان دست‌هام رو ول کردی و رفتی، من هرچقدر می‌گردم خودم رو پیدا نمی‌کنم. شاید با رفتنت من رو بردی و فقط یک روح ازم باقی مونده، شاید هم دارم دنبال تو می‌گردم تا باز هم لمست کنم. یک وقت‌هایی هست که اصلا خودمم نمی‌دونم دارم چیکار می‌کنم! یک حس و حال مبهمی دارم؛ نه می‌تونم قوی باشم نه می‌خوام به ضعیف بودنم ادامه بدم، حالم خوب نیست اما تظاهر می‌کنم که خوبم انگار بعد از تو با خودم هم غریبه شدم، حس می‌کنم اون منِ همیشگی نیستم، جوری گم شدم توی دنیای بدون تو که تمام گم شدن‌های قبلی مقابلش هیچه. گم شدنم با رفتنت شروع شد و الان حتی اگه برگردی نمی‌تونم همون آدمی رو پیدا کنم که بودم و دیگه برای پیدا شدنم دست و پا نمی‌زنم..!

این که میگن کسی که رفته بیخیالش شو، کسی که رفته رفتن رو انتخاب کرده تو هم سعی کن فراموشش کنی، میگن لیاقتت رو نداشت، میگن کلی آدم هستن که دوست دارن چرا اون‌ها رو نمی‌بینی و تمام فکر و ذکر شده همونی که ترک کرده؟ این آدم‌ها هیچوقت درک نمی‌کنن حال و روزت رو، درک نمی‌کنن و نمی‌فهمن داره چه بلایی سرت میاد، نمی‌خوان بفهمن که اون‌ی که رفته هیچکس نمی‌تونه جاش رو بگیره. آدم‌ها هیچوقت نمی‌تونند بیخیال کسی بشن که بخشی از زندگیشون بوده و نصفه خاطراتشون پر شده از همونی که بود و الان نیست. راستش اون جزو آدم‌هایی بود که هیچوقت همیشه حتی شبیهش رو پیدا کنم چه برسه به مثلش، اون تنها کسی بود که پیشش خود واقعیم بودم بدون هیچ نقابی. تنها کسی که با دو تا کلمه می‌تونست حال بدم رو خوب کنه.....!!

پایان!

جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس www.98ia3.ir مراجعه کنید.

آدرس انجمن در اینستاگرام: 98ia.ir@

آدرس انجمن در تلگرام: www_98iia_com

